

موبی دیک

خیلی وقت پیش مهم نیست چندوقت می خواستم برم اون طرف دروازه
یا بهتر بگم دوست داشتم از اون طرفش باخبر بشم
اما خب نمی شد
اون طرف دروازه مال آدم بزرگها بود
بعدها وقتی به جمع آدم بزرگها پیوسته بودم سوال این شده بود که برای کار پیدا کردن چه کنم
دانشگاه های خیلی خوبی را می توانستم مد نظرم بگیرم
و تشویق می شدم ذهن خودم را با آن ها مشغول کنم
اما برای من مساله به مانند انتخاب همسر بود
دوستی که در دبستان داشتم و سال ها بود که او را ندیده بودم
هم او بود که به ذهنم آمد
بلافاصله دریافتم که او ازدواج کرده
آن طرف دروازه هم هنوز دنیای خودش را برایم نگه داشته بود

کارنامه ام پوشه ای به ضخامت کمتر از نیم میلی متر نیاز داشت
مسئول دفتر دانشکده خیلی زود بازگشت و کاغذی کوچک را دستم داد
این وقت ملاقات شما با رئیس دانشگاه است دیر نکنید
رئیس دانشگاه !؟
بله دیر نکنید

خاطره بسیار خوبی از رئیس دانشگاه برایم مانده
دفتر کار رئیس دانشگاه اتاق نسبتا کوچکی بود
تاثیر خوبی بر من داشت
نورپردازی اش
چراغ مطالعه ای که با آن آشنا بودم کوچک با شیشه و نور سبز
به سادگی از مقاله گذر کرد آن را کنار زد و از کارنامه گفت
خیلی خوب است
باشه می نویسم که طرح سربازی خود را همین جا بگذرانید

در عرض یک ماه پس از بازگشت کار پیدا کرده بودم
اعضای خانواده با دهانی باز و سکوتی ممتد خیره به من مانده بودند

جلسه شورا آغازی به یاد ماندنی داشت
اولین جلسه شورای دانشکده فیزیک
تقریبا دو ماه بعد از این که هواپیما به زمین نشسته بود داشت برگزار می شد
این اولین جلسه شورایی بود که هرگز درش شرکت می کردم
هیچکس را نمی شناختم
سرم پایین بود و زیرزیرکی دور میز را در این اتاق بزرگ می پاییدم

در طرف راست اتاق آن را به دفتر رئیس متصل می کرد و یک در هم که به راهرو می رفت روبروی من افتاده بود

هنوز جلسه شروع نشده بود که مشاجره ای درگرفت
طرف چپ میز با طرف راست دعواش شد
هنوز چیزی نشده طرف چپ صندلی اش را به عقب راند بلند شد ارض را طی کرد از چپ به راست
راهرو مسیر خوبی برایش بود

دیگر سرم رو به پایین نبود
ذهنم متوقف مانده بود
در اتاق هیچ توقفی نبود
دوباره مشاجره ای درگرفت
این بار کسی صندلی اش را به عقب نراند
کمی بعد باز هم مشاجره ای درگرفت
این مشاجره اما هنوز معلق نمانده بود که خودم را در میانش یافتم
ببینم این جا مگه دانشگاه نیست این چه وضعیه
و این اعتراض با صدایی بلند و خشمگین که می خواست یقه همه اعضای دور میز را به نوبت بگیرد
و این جمله را که غافلگیرانه داد زده بودم در صورت هرکدام از آدم های دور میز دوباره داد بزند

جلسه احتمالا بهت زده مانده بود احتمالا
جلسه تا پایان رفت و مشاجره ای هم دیگر نبود

بلافاصله پس از جلسه به اتاقم رفتم
اتاق خالی خالی
غیر از یک میز و صندلی و یک کتابخانه همه چوبی
اتاقم احساس خوبی برایم داشت

پشت میز چوبی اتاقم نشستم
احساس خوبی که مرا فراگرفته بود خیلی ساده بود آن قدر که همه اش را دقیق به یاد دارم
احساس خوبی از دانشگاه
یاد استادهایم می افتادم
حالا این من بودم که قرار بود منتظر دانشجویها باشم که سراغم بیایند و مرا از دانشگاه بودن با خبر کنند

خیلی زود اما سه تا از اعضای دور میز اتاق شورا سراغم آمدند تک به تک انگار نوبت گرفته بودند
ملاقات هرکدام چند دقیقه بیشتر نیانجامید
و در هر ملاقات جمله ای بود که به سادگی ادا می شد و اصلا هم منتظر عکس العملی از طرف من نمی شد
این جا همه چیز باند بازی
آمده بودند از دانشگاه برایم بگویند

یاد جیمز باند افتادم و بند بازی
که خب رمز باند را حل نمی کردند

در جمع همکاران یک و فقط یک استاد هم بود
استاد دوست داشت هر از گاهی چند قدمی بروم آن طرف راهرو به اتاقش سر بزنم تا با هم صحبت کنیم
صحبت از فیزیک بود در حالی که هردو کنار وایت بورد اتاقش می ایستادیم

سه سال گذشته بود و یک روز استاد میان آن صحبت های فیزیک ناگهان گفت
که خودش را به دانشگاه دیگری منتقل کرده
اسم آن دانشگاه را هم گفت
در این سی سال که از آن مکالمه گذشته چند بار دیگر هم چنین خبری را به من گفته اند
با این تفاوت که هربار این همکارم بوده که به اتاقم آمده و آن هم صرفا برای انتقال خبر انتقالش

شنیدن چنین خبری مرا همواره در حالت عجیبی گذاشته
صبر کرده ام تا خبر به انتها برسد و یا موضوع را گوینده تغییر دهد
با خبر منتقل شدن همکارم به دانشگاهی دیگر و آن هم از زبان خودش
هر بار حس کرده ام که محیط به فاز تازه ای می رود
مرحله ای که معلوم نیست محیط چگونه درباره اش فکر می کند یا اصلا فکر می کند

دیری نپایید که خبر دیگری از استاد ظاهر شد
اون اولین جلسه شورا یادت میاد
سوال سختی در نظرش نبود اما خب جوری بود که این احساس را می داد
انگار که حتما باید این سوال را بپرسد
هرچه بود استاد داشت می رفت و معلوم نبود فرصت مناسبی هرگز می توانست پیش آید
اون اولین جلسه شورا یادت میاد
می دونی چی درباره ات فکر می کردیم
نه کدوم جلسه
همون که هی دعوا می شد فلانی گذاشت رفت
آهان آره فهمیدم تقریبا سه سال پیش اگه اشتباه نکنم
همون که من برای اولین بار درش شرکت داشتم و کسی را هم نمی شناختم
آره آره همون
ما فکر می کردیم رئیس دانشگاه تورو فرستاده که مارو بنشونی سر جامون

ایستاده کنار هم و پس از بحث از فیزیک
به او نگاه کردم و نگاه کردم و احتمالا باز هم چهره ام ساکن و بی احساس مانده بود

اون بی احساسی ناگهان عوض شد
زدم زیر خنده
خنده ام بیشتر شد
و بیشتر
و بیشتر
خم شده بودم و غرق در خنده
خنده تمام نمی شد

دست هایم روی زانوهایم تکیه زده بودند
چهره در هم رفته استاد با ابروهای گره افتاده اش معطل مانده بودند

در این سال های سی معنی باند را فهمیده ام
و این که چرا همکاران دوست داشتند بی معطلی نزد من بیایند و توضیح دهند
داروین هم احتمالا کلی می خندد اما از شادی برای نظریه اش

آن روزها دبیرستان البرز و پلی تکنیک همسایه بودند
قسمتی از آن دیوار که دبیرستان البرز و پلی تکنیک را از هم جدا می کرد یک دروازه فلزی داشت
مثل دروازه ورودی به محوطه این مجتمع های مسکونی که برای همه آشناست
می توان داخل مجتمع را نگاهی انداخت و کنجاوتر شد یا کم کنجاوتر شد
برای من و دوستانم که روحمان در لابلای صفحات کتاب هایمان زندگی می کرد
طبیعی بود که حیاط پلی تکنیک و کسانی که بر آن قدم می گذاشتند خیلی جذاب باشد

افشین

۲۰۲۵